



محل تدریس: موسسه علوم و حیانی اسراء

پیاده‌سازی توسط: مجموعه آموزشی صدا

تمامی حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به مجموعه آموزشی صدا است

تهیه این جزوه تنها از طریق سایت یا کانال صدا جایز است

www.soda96.ir

@soda96

جلسه ۱

جمعه، ۱۱ تیر ۱۴۰۰ ۰۳:۵۸ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

نام درس: مبانی حکمت متعالیه

محل تدریس: مؤسسه اسراء آیت الله جوادی آملی «حفظه الله»

شماره جلسه: ۱

موضوع جلسه: متأخر بودن مسأله نفس از امور عامه و لزوم فراگیری کمی و کیفی مبانی حکمت متعالیه «چند باب مهم از امور عامه» برای ورود به مسأله نفس.

مدت زمان جلسه: ۳۸:۰۷

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين و صلّ على محمد و آله الطاهرين، اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم

عرض کنم به محضر شما که مسأله نفس طرحش در فلسفه متأخر از امور عامه است. حتی به نحوی از امور عامه متأخر است که یک کسانی «نفس» را جزو حکمت اولی نمی دانند -حالا ما می خواهیم بگوییم نه خیر، جزو حکمت اولی است جزو فلسفه اولی است، مثل خدا شناسی جزو فلسفه اولی است - اما این ماجرا شاهد بر این است که «نفس» واقعا رتباً از خیلی از مفاهیم حکمت و فلسفه اولی متأخر است. چون متأخر است، این ها آن را می برند علم مستقل می کنند. حتی قبول دارند که این علم جزو علوم فلسفی است. چرا جزو علوم فلسفی است؟ چون از مبادئ عقلانی تری استفاده می کند تا علوم دیگر، حتی از ریاضیات بیشتر. مثل خود خداشناسی. اما در عین حال [علم] متستقلش می کنند.

پس [مسأله نفس] از امور عامه تأخر دارد. [البته] ما خروجش از فلسفه اولی را قبول نداریم - که این خودش یک بحث جدایی می خواهد - من صرفاً این [که بعضی «نفس» را مستقل و خارج از فلسفه می دانند] را شاهد بر تأخر رتباً مسأله نفس آوردم.

معنای تأخر رتبی این است که؛ ما تا مبادئ تصدیقیه مان در فلسفه اولی تأمین نشود، مسأله نفس پا نمی گیرد. شأن هر متأخر رتبتی این است که تا مبادئ آن نزد ما پا نگیرد، ما نمی توانیم وارد آن بشویم.

خوب، تأمین مبادئ، اول اصلشان است [حداقل اصل آن مبادئ را باید بداییم]، هل بسیطة مبادئ است. بعدش کمیت و کیفیت این مبادئ است. هر چقدر این مبادئ کمأ و کیفاً عمیق تر، دقیق تر و افزون تر اثبات بشود، کار ما در این مسأله متأخر رتباً (حالا شما بگو خدا شناسی، بگو نفس) عمیق تر است.

آقای ملا احمدی! کوتاه تکرار می کنم: عرض کردم ما نفس را جزو اموری می دانیم که رتبتاً متأخر از مبادی یعنی از فلسفه یعنی از امور عامه است. بعد گفتیم نعم الشاهد بر این عرض بنده - که مسأله نفس متأخر رتبتاً است - این است که حتی بعضی از بزرگان «نفس»، «خداش شناسی» این ها رو جزو علوم مجزای از فلسفه اولی می دانند. این خودش نعم الشاهد است که رتبتاً متأخر اند. لذا به این ها می گویند علوم فلسفی، نه خود فلسفه. چرا؟! چون رتبتاً متأخر است.

خوب، لوازم این تأخر رتبی چی است؟ این است که تا مبادی در رتبه قبل ثابت نشود، ما نمی توانیم اینجا طی مسیر بکنیم. (۵:۰۰) مطالب پرونده شان مختومه نمی شود. یعنی اذعان و تصدیق جازم روی آن ها نمی آید. نهایتاً یک سری اصول موضوعه را ما حفظ می کنیم. کی پرونده اش بسته می شود یعنی کی أنت أذعنت بهذه المسألة و صدقت بهذه المسألة؟ کی؟ وقتی که مبادی اثبات بشود.

این مطلبی که عرض کردم ثمره عملی برای خودتان دارد در سلوک علمی تان - اگر جایی دیدید یک چیزی را یک فیلسوفی [نمی تواند اذعان و تصدیق کند]، خیلی وقت ها این اتفاق می افتد - خدا حفظ کند حضرت آیه الله عظمی جوادی را، ایشان بار ها - مخصوصاً در مباحث علیت در تدریس اسفار - می فرمودند که این مطلب برهانش همین است. اما اگر کسی نمی تواند با این برهان یقین کند، لا یلومن إلا نفسه. این شخص نفسش مهای تصدیق و جزم و اذعان نیست لعل. امروز یکی از علت هایش را خواندیم: ممکن است این برهان، برهان تام باشد، لکن یکی از علل اینکه تو به برهان تام نمی توانی تصدیق جازم بکنی، این است که مبادی را نداری. البته علل، متشتت و متعدد اند. مثلاً یکی از علل دیگر مسأله بیماری های نفسانی است. گناه. گناه سبب می شود که نفس به شک بیفتند. اثر تکوینی دارد بر روی نفس. ماده، نفس را لزج می کند، خرابش می کند. هر چقدر این نفس از ماده جدا بشود، مهیاتر برای تصدیق می شود.

پس علل متعدد است اما یکی از علل همین چیزی است که الآن گفتیم: تو باید اول مبادی را بفهمی. یعنی آن ها را باید تصدیق کنی تا بتوانی این را هم تصدیق کنی. رتبتاً این متأخر است.

خوب، حالا که اینطور شد، کلاً که از جهت کمی مبادی بیشتری را اثبات کنی، توجه بکنید جهت کمی را دارم می گویم. مبادی کمی یعنی چی؟ مبادی کمی چجوری است؟ مثلاً در جلوتر می گویم که یکی از اصول موضوعه ای که باید در فلسفه اولی اثبات می شد، مسأله عالم مثال است. حالا ما نتوانستیم عالم مثال را اثبات بکنیم مثل مشاء، بوعلی گفت برهان نداریم الا تواتر نقل، یا دیگری یا دیگری، بالأخره دعوا است، حالا یک کسی گفت عالم مثال برای من اثبات نشد. پس این آدم با مبادی ای دارد می آید که ایکس منهای عالم مثال است. بعد در بحث نفس هر جا که بخواهد از این مبدی استفاده بکند، چون آن را ندارد، گیر می کند.

پس اولاً از جهت کمی، مبادی که داریم را باید ببینیم چه چیزهایی هستند یعنی چند تا مبدی هستند. بالأخره سه تا آچار پیچ گوشتی به تو بدهیم یا شش تا؟. پیچ های بیشتری را می توانی باش شش تا باز کنی. مفهوم

است دارم چی عرض می کنم؟.

و از جهت کیفی -حالا می خواهم این تیکه اش را توضیح بدهم برایتان، این خیلی مهم است - یک کسی مبادی را اثبات می کند مثلا اثبات نفس می کند، اما هنوز ذهنش در فضای ماهیت است -بعدا مفصل این ها را من توضیح می دهم، فعلا می خواهم ثمره اش را بگویم، می خواهم نسبت به بحث یک معرفت درجه دو به شما بدهم. بعدا این ها را من مفصل یکی یکی توضیح می دهم -

مثلا ما در مشاء، نفس را جزو جواهر می دانیم. همینکه نفس جزو جواهر است سبب می شود که شما ناخودآگاه نفس را ماهیت ببینی.

خوب، حالا بروم عقب تر: اصلا ذهن [ابتدائا با ماهیت انس دارد] خدا رحمت کند علامه را ذیل بحث تخصص، گفت: «الذهن لِمکان أنسه بالماهیات المختلفه»، آنجا معنا می کردیم می گفتیم لِمکان آنسه بالماهیات یعنی چی؟ چون نفس از لحظه ای که متولد می شود، با علم حصولی کار می کند. علم حصولی یعنی ماهیت. علم حصولی یعنی استقلال، یعنی حدّ، یعنی ماهیت، یعنی مفهوم، یعنی عنصر حاکمی. ما اصلا نفسمان ناخودآگاه با این زندگی می کند. لذا اگر چیزی از جنس ماهیت نیست، نفس برایش خطر القاء است که بتواند آن را بشناسد. لذا گفت لن یلج ملکوت السماوات و الأرض من یتولّد مرتّین. این باید عبور بکند. این بنده خدا در حالت عادی اش ماهوی است. گناه دارد. (۱۰:۰۰) حالا ایندفعه می آید سراغ نفس، می گوید نفس هم جزو جواهر است. خوب دیگر مزید بر علت شد که تو ماهیت می بینی. معلوم شد که چی دارم عرض می کنم؟.

بروم جلوتر. یک پله می آید جلوتر می بیند که مشاء گفته که نفس جزو جواهر است اما جوهر در حدّش أخذ نمی شود، بسیط است. نفس جواهر است، اما جوهر در حدّش أخذ نمی شود، بسیط است. کجا این را خواندیم؟ بدایه الحکمه یا نهایه الحکمه فصل اول مقولات عشر، وقتی جواهر اثبات شد ذیل عنوان «فی النفس». دیگر در کجا خواندیم؟ احکام ماهیت فی الصور النوعیه. در هر دو جا این را خواندیم. -آدرس دارم می دهم که بروید ببینید. ببینید این راه اکتساب علمی است. شما یک کتاب را ده بار از اول تا آخر بخوانید، تا مواجهه با مشکل پیدا نکنید، حسّش نمی کنید. الآن که مواجه شدید اگر بخوانید قشنگ سر جای خودش می نشیند. تنور گرم می شود که این نان بچسبد به تنور -

شاگرد: آدرس را می فرماید

استاد: گفتم، بدایه نهاییه، مقولات عشر، اثبات جواهر، یکی از جواهر نفس است. آنجا این را می گویند. دگر کجا؟ احکام ماهیت، صور نوعیه.

خوب، نفس بسیط است، جوهر در حدّش أخذ نمی شود. و الا یعنی لو أخذ الجوهر فی حدّ النفس، چی؟ لِلزّم التسلسل. همانجا این را خواندید. برهانش را هم گفتم که تسلسل پیش می آید اگر جوهر در حدّش أخذ بشود.

پس اخذ نمی شود.

دوستان! الان داشتیم رمان علمی می گفتیم. حالا از رمان بیرون بیایم برویم توی «در» واقع: اگر نفس به خاطر تسلسل جوهر در حدّش اخذ نمی شود یعنی توی خارج چه شکلی است؟ حالا تصویری بحث کنیم؟ جوهر نیست دیگر، یعنی چی نیست؟! آخه چیزی که ما یاد گرفتیم -منطقش را یاد گرفتیم- چیزی که جوهر در حدّش اخذ می شود باید مرکّب باشد از جنس و فصل. وقتی نفس بسیط است و جوهر در حدّش اخذ نمی شود، پس حتی جوهر به آن شکلی که ما فکر می کنیم نیست. اِه!

تصورتان عوض شد؟. فهمیدید؟. چون اگر می خواست اخذ بشود، باید ترکّب درست بشود، جنس و فصل می گرفت و می آمد پایین. اما این بسیط است.

لذا اینجا بود که یک کسانی آمدند گفتند؛ که پس بگوییم نفس ماهیت نیست. کی گفت؟ پدر جدّ حکمای مشاء [منظور حکمای اشراق است] شیخ اشراق. گفت: فَرَأَيْتَ أَنَّ النَّفْسَ وَ مَا فَوْقَهَا إِنِّيَاتٌ حُضَه وَ حَقَائِقٌ صَرْفَه، لَا مَاهِيَّةَ لَهَا اصْلًا وَ أَبَدًا. به به.

خوب، من نمی خواهم الان نفس بگویم ها. تازه دارم مقدمات را می گویم. اما خیلی حرف درمورد نفس زدم. می خواستم از این حرف چه نتیجه ای بگیرم؟ پس اصلا نگاه ما به نفس عوض شد. [در ابتدا] ذهن ماهیت بین [می گفت] نفس جوهر [است]. حالا اومدیم جلوتر خود مشاء به ما یاد داد که اصلا نفس ماهیت نیست به آن شکل. اما نه، ماهیت است [چرا اینطوری مضطرب می گویند؟] چرا که ذهنشان هنوز مشوب به ماهیت است. ملاصدرا آمد گفت، آقای شیخ اشراق لقد نطق فيك روح القدس که این را گفتی، آقای بوعلی و قد نطق فيك روح القدس که این را به شیخ اشراق یاد دادی، اما حفظت ما شیئا و خفی عنک ما اشیاء، که چی؟ چون شما ماجرای اصالت الوجود و ماهیت هنوز یکبار درست برای تان طرح نشده، تا ثریا می رود دیوار کج. یادت می رود. [اصلا] همین مقدار از این مطلب که گفتی، با سیستمی فکری ات قابل تفسیر نیست. همین چیزی که الان گفتیم که نفس حقایق محضه و بساطت [دارد] و ماهیت نیست، همین مطلب -به تعبیر آقای مطهری؛ فلسفه مشاء و فلسفه اشراق خوب اند اما در حدی که صدف اند و یک گوهر هایی از داخلشان یکدفعه ببرد بیرون. اما این گوهر را صدف نمی تواند حمل کند دیگر. (۱۵:۰۰) نمی تواند هم توضیحش بدهد. این مثل یک تیکه طلا است که از داخل سیستم آن ها خروجی شده، اما داخل سیستم آن ها، این [تیکه طلا] مس است. نمی تواند این را به خودش بگیرد. هیچ جا، جا نمی شود. اصلا داخل آن سیستم، داخل آن دیواره هیچ، جا خالی نیست که این را بفرستیم داخلش. در این تفکر هیچ جا خالی نیست که این آنجا جا بگیرد. اصلا این با آن سیستم نمی سازد.

صدار گفت حالا بیاید، من سیستم را با اصالت الوجود می چینیم، این هم قشنگ سر جای خودش می نشیند. بعدش هم تازه از این قوی تر می شود. مگر قوی تر از این هم می شود؟ بله، اما این دیگر اصلا برایمان قابل

تصور نیست که چی است. این را باید از نهاییه بخوانم برایتان، این تا اینجایش [توضیح و تحلیل نفس با سیستم اصالت الوجودی] ملاصدرا بود. [اما دقیق تر و رقیق ترش، کار علامه طباطبایی است].

لذا پس مبادی اگر به صورت [به ظاهرشان] نگاه بشود، از یک ظاهر تا یک باطنی عمیق وجود دارد. و کَلَمَا که کان اعمق، بعد نتایجش در نفسمان تأثیر می گذارد. حالا که چیزی از نتایجش نگفتم، تا حالا داشتم چی می گفتم؟ همه حرف هایی که زدم مقولات عشر بود. ببینید گفتم امور عامه مبدأ اند برای او. حالا و کیف کان من بیایم حرکت جوهری را هم بخوانم و به مبادی اضافه کنم، دیگر بین چی می شود!

خوب، این توضیحات را دادم که تنورتان را داغ کنم برای بیت القصیدش. بیت القصیدش این است: ببینید کتاب النفس از زمان بوعلی تا الآن یک فهرست دارد؛... ۱۶:۴۸... نفس، اثبات نفس، اثبات قوا، یک سری شئون نفس. بعد می آییم علیت، مبدئیت آثار، رابطه اش با مجردات، رابطه اش با مادیات، در بحث رابطه اش با مادیات می رویم سراغ آلات و حواس و بدن، حالا با طب قدیم یا با طب جدید. آن بحثی که می رود در رابطه نفس با مجردات می رود در رابطه نفس با عقل فعال، رابطه نفس با عالم مثال - که دیگر اینجا فلسفه مشاء ۱۷:۲۶، مثال را که نمی تواند اثبات بکند، رابطه با عقل فعال را هم که بوعلی گفت یک حرفی بوده که یک کسی یک جوانی در یونان گفته. (بله به ریششان خندید)، چه برسد به رابطه اش با خدا! (که این می شود توحید قرآنی و انسان شناسی).

پس فهرست واحد است. بعد حالا می رویم در بحث شئون و قوای نفس، قوای ظاهری، قوای باطنی.

فهرست بین مشاء و متعالیه واحد است.

شاگرد: عرفان

استاد: عرفان را بعدا می گویم. عرفان روی فهرست هم اثر دارد. عرض می کنم.

فهرست بین مشاء و متعالیه واحد است. ظاهر مطلب هم، بین این دو یکسان است. یک موقعی با یکی از اساتید فلسفه دانشگاه، در یک سفری همراه بودیم. به من می گفت که ملاصدرا چیز درستی اضافه نکرده، همه اش همان است. گفت مثلاً ببینید حتی کتابی علامه حسنزاده نوشته به نام نفس، تمام فهرستش با فهرست نفس ارسطو و نفس افلاطون و نفس بوعلی سینا یکی است. حتی در مطالب، هم از بوعلی استشهاد می آورد هم از ملاصدرا. همه یک حرف زده اند. گفتم: اگر شما که دکترای فلسفه هستی، فلسفه را اینطوری می خوانی که فهرست یکی است و شاهد عبارتی از فلانی آورد پس همه یکی می گویند، وفقکم الله لمراضیه!.

فهرست واحد است، اما در هر کدام از این ها، عمق مطلب [زمین تا آسمان متفاوت است]. مثلاً این بحثی که من الآن داشتم می کردم در مورد تحدید بود. تحدید نفس؛ یک پله اش نفس را ماهیت ببینیم و جوهر ببینیم، یک پله اش رسیدیم تا اینکه ماهیت نیست. حالا پله بعد که اصلاً نگفتم چی است.

در هر کدام از این مباحث اگر مبادی مان تعمیق بشود، عمیق این ها بیشتر می شود. لذا به شما می گفتم آن چیزهایی که خواندیم (۲۰:۰۰) حالا بریم جلو: با توجه به این توضیح و مطالبی که تا الآن گفتم، ما باید قرارمان را با هم بذاریم. در چه مساله ای؟ در اینکه آیا می خواهیم الآن بیایم این فهرست باب نفس را - چون من الآن محدود به متن هم نیستم، خیلی برایم آسان تر است - بیایم فهرست باب نفس را از نگاه صدرا و نوصدرائیان برایتان لیست کنم و در هر کدام هم مطالب را بگویم، و تا آخر سال همه فهرست را حداقل با سه نظر از صدرائیان و نوصدرائیان برای تان بگویم. همین، یا اینکه نه، می خواهیم به تصدیق برسیم. [به گونه ای] که واقعا نزد خودم بفهمم [مساله] چی شد.

اگر دومی باشد، من اول باید بیایم برایتان حداقل سه چهار پنج مطلب از رؤس مبادی را بگویم. حداقل بیست و هفت هشت تا مبدی ما در امور عامه داریم. اما حداقل چهار پنج تایش را من باید برایتان بگویم. بعد با آن چهار پنج تا بیایم سراغ «نفس».

این ها دو مدل خواندن است. در آن مدل اول من می آیم همان فهرست اشارات را که با هم خواندیم می گذارم جلوی چشم، بعد ذیل آن فهرست، به جای اینکه بگویم بوعلی این را گفت خواجه این را گفت فخر این را گفت، بگویم ملاصدرا این را گفت، حکیم نوری این را گفت، ملاهادی این را گفت، حکیم مدرّس این را گفت، حضرت آیت الله جوادی این را گفت، علامه طباطبایی این را گفت و تمام. مثلا.

اما این همانی است که شما آخرش شما می گوید که اینگار حالا فلسفه صدرا بی خیلی با فلسفه مشائی فرقی نکرد در مساله نفس. همان شد که! این روش خواندن می شود همان. قدیم بود شوخی می کردم می گفتم: ایفهمم چی ایگوی اما حالیم نیبو. می فهمیم چی می گوید، اما حسّش نمی کنیم. [چرا اینطوری می شود؟] چون مبادی نیست.

اما اگر مبادی بیاید، قصه کامل عوض می شود. بعد می فهمید چرا ملاصدرا اول اتحاد عاقل و معقول خطبه خوانده. [تازه می فهمیم که] آنجا چی هست، این که علامه حسن زاده داد و فریاد سخن می دهد که این معاد جسمانی را حل می کند، این معاد روحانی حل می کند، این از غرر است، چی رو حل می کند... دیدید دیگه. تازه حسّش می کنید. اما برای چه کسی؟ برای کسی که اصالت الوجود درست بفهمد. حداقل در مقولات عشر، جواهر را درست بشناسد با چیزهایی که آنجا مطرح است، پارسال هم یادتان هست مقدار زیادی درمورد

ماهیت و جواهر و مشاء با شما صحبت کردم. (۲۵:۰۳)

بعد حرکت جوهری را بفهمد. علم و عالم را هم بفهمد. این سه چهار تا را باید بفهمد.

اگر این ها را بفهمید، تازه می فهمد نفس چی هست. چون همه این ها شؤون نفس اند، مثلا قوه واهمه، علامه می گوید قوه واهمه نداریم، ملاصدرا می گوید نداریم، تازه می فهمیم چرا نداریم. قطعاً اگر صورتان همان تصویر مشائی ماهوی باشد می گوید [حتما قوه واهمه هست و آن را] نیاز داریم، شک نکنید. کما اینکه ملا

مهدی نراقی که جامع السعادات می نویسد، ملا احمد نراقی که معراج می نویسد، هر دو تا صدرای اند، این ها بعد از [زمان] ملاصدرا هستند. ملا مهدی شاگرد آقا محمد بیدآبادی بوده. آقا محمد، استاد ملا علی نوری است. ملاعلی نوری بزرگ ترین [فیلسوف صدرایی است]. این ها صد و پنجاه سال بعد از ملاصدرا اند. اما وقتی جامع السعادات می نویسد، در بحث قوا، قوای واهمه [را مطرح می کند]. همه حرف ها، حرف های مشائی است. همه حرف ها، حرف های ابن مسکویه ی است. این ها از کجا در میاد؟ اما علامه طباطبائی می خواهد اخلاق بگوید، المیزان ایشان را ببینید. امام می خواهد اخلاق بگوید [کتاب] شرح جنود عقل و جهلش را ببینید، هیچ خبری از آن حرف ها نیست. نه هیچ، هوچ، به قول نجف آبادی ها.

حتی آن چیزهایی که در عرفانیات می خواهند از قوه واهمه مشاء تفسیر بگیرند و در عرفانیات ازش استفاده می کنند، [کتاب] سر الصلاة را ببینید، امام اصلاً به واهمه به قرائت مشائی آن را بر نمی گرداند. بعد آنموقع است که آدم حرف آیه الله جوادی حفظه الله را می فهمد؛ فرمود که محی الدین عربی و اصحاب او که بزرگان عرفان بودند، آن ها می خواستند برای مشهود عرفاء، با زبان عقل برهان اقامه کنند. زبان عقل، آن موقع، مترقی اش مشاء بود. اینقدر بار می کشید. ما حکمت متعالیه داریم. اگه مشهود عارف را با حکمت متعالیه، برهانی کنیم ببینید چه خبر می شود! این، در «سر الصلاة»، در «شرح دعای سحر» خودش را نشان می دهد. می خواهم بگویم ببینید فرق ها را، می خواهم دایره نگاهتان را وسیع کنم. با هم رفیق هستیم و با هم کار کردیم، راحت هم می توانیم حرف بزنیم با هم که می خواهیم چی کار کنیم؟

اما اگر می خواهید این راه را برویم که مبادی را بگوییم و طی مسیر کنیم، کارتان صد چندان می شود. چون ما بالأخره باید تا آخرش را برویم. سرعتمان را باید بالا ببریم. عمق را بالا ببریم. دیگر حاشیه نرویم. حتی سر زمان هم دقت کنم و سر ساعت شروع کنیم و سر ساعت تمام کنیم. از همه چیز استفاده کنیم که بتوانیم با همین ترم یک، کار درستی را انجام بدهیم.

این سه چهار مساله ای که گفتم [به عنوان مبادی بخوانیم] اس و اساس حکمت متعالیه است. (۳۰:۰۰) اینطوری [که با مبادی وارد بحث بشویم] من برای شما قشنگ با یک فرازی می آیم می گویم ملاصدرا اینجا رفت در آسمان با اصالت الوجود و اینجا آمدیم روی زمین. قوس صعود و نزولش با هم می آید و تمام می شود قصه. بعد ثمره عملی اش این می شود که من یک جاهایی را از کتاب «نهایه» «اسفار» در قسمت مبانی معلوم می کنم و می گویم این جاها را ببینید. یک جاهایی از نفس را هم مشخص می کنم و این ها را هم کنارش می گذاریم. مجموع این ها را که کنار هم بگذارید دوره اش به پایان می رسد. دیگر لازم نیست مستقل بیاوریم، متن ها را از خود ملاصدرا و علامه به شما می دهم. می گویم این جاها را بگذارید کنار هم. می توان همه اش را گذاشت یک جایی و پی اف اش کرد که بشود یک جزوه استیاد شده از متون عبارات قوم. و کار ما تمام می شود.

اگر اینطور است و [به این سبک می خواهید بخوانید]، اسفار را اینجا دارید؟ نه جلد است، کتاب بدایه و نهایه را بیارید، که نشان تان بدهم، تا عرائض بنده را شواهدش را ببینید که داشتم چی می گفتم تا برویم جلوتر.

مرحوم علامه طباطبایی «أعلى الله مقامه الشریف» در نهایه که دیگر خواسته حرف نهایی را آنطور که علاقه مند بوده و صحیح می دانسته است بیان کند، قشنگ در هر کدام از این فصول منتهی اش می کند به نفس. یعنی قشنگ می فهمید چه جوری این [هر کدام از آن فصل ها] مبدأ نفس است. قشنگ با مبادی فلسفه اولی به پایان می رسد. یعنی اگر قشنگ این نقاط را بحسبانید به هم، مبادی عامه اصیالتش درست می شود و کار تمام می شود.

شاگرد: بعد علامه ذیل همان دسته افرادی است که نفس را جزو فلسفه نمی دانند؟

استاد: نه خیر، علامه اصلاً در بین این دو مشرب [یعنی کسانی که «نفس» را جزو فلسفه می دانند، و کسانی که آن را جزو فلسفه نمی دانند]، جزو کسانی است که [نفس] را فلسفی می داند.

شاگرد: آخر یک جایی گفته بودید که ما امور عامه را درست می کنم، بعد نفس را باید برویم از ۱۲:۳۴ استاد: این غیر از آن حرف است. می گویم بین آن نزاع ها. علامه یک گوهری است خودش. بین آن دو قول و دو مشرب، علامه با صدرایی ها است یعنی نفس را فلسفی می داند نه [جزو] علوم فلسفی. کما اینکه الهیات را بالمعنی الأخص را فلسفی می داند.

شاگرد دیگر: کی الهیات بالمعنی الاخص را فلسفی نمی داند؟

استاد: از معاصرین، آیه الله مصباح مثلاً، و اتباعشان. علامه [طباطبایی] فلسفی می داند.

اما علامه یک حرف بالاتری دارد. علامه اعتقاد دارد که بعضی از مباحثی را که ما به اسم نفس می خوانیم، این ها اصلاً مبدأ برهانی ندارند (۳۵:۰۰). -ببینید علامه چون مدش ریاضی است، [این مطلب] راحت قابل گفتن است - یعنی مبادی ای داریم که کلیاتی را اثبات می کنند، بعد می خواهیم ادامه بدهیم، می گوید: این اثبات می شود، این اثبات می شود، این اثبات می شود، میایم میایم میایم، این ها می شوند امور عامه. از اینجا می شود نفس. [بعد می آید جلوتر، می گوید] این هم اثبات می شود، این هم اثبات می شود، این هم اثبات می شود، [بعد یکدفعه می گوید] دیگر از اینجا به بعد نمی شود. چرا؟! چون این را که بخواهیم اثبات بکنیم فقط از این مبدأ قبلی نتیجه نمی شود، یک سری مقدمات دیگر می خواهد که هیچکدام از آن مقدمات، برهانی نیستند. یعنی علم حصولی مبدأ یقینی ندارد برای آن. لذا اینجا فلسفی نخواهد بود.

شاگرد: یعنی نقلی است...

استاد: بعد حالا چی می شود؟ ادامه بدهیم، به قول آیت الله جوادی در کتاب «هدایت در قرآن» خوب، حالا که فلسفه در اینجا می ایستد، چی کار کنیم ما؟ دیگه فلسفی نیست؟ نه، فلسفی هست، جنشش فلسفی است. اما

ما مبدأ برهانی برایش نداریم. مبادی با شروط مقدمات برهان را نداریم.

حالا اینجا چی کار کنیم؟ اینجا بحث می شود: برویم از عرفان بگیریم؟ عرفان که شهود غیر معصوم است. یا برویم از نقل بگیریم که شهود معصوم است؟ و الثانی هو الصحيح. که وقتی می خواهیم برویم سراغ نقل، اصول می خواهیم، زبان شناسی [می خواهیم]. لذا در سیستم فکری امام، علامه و این بزرگوار ها، فلسفه و اصول خیلی مهم است. فلسفه و اصول خیلی مهم است.

شاگرد: دیگر فلسفی نیست استاد؟

استاد: نه نه نه، فلسفی نیست دیگر. گفتم می رویم از نقل مبدأ می آوریم. لذا مصاحبات تلمیذ و استاد را از علامه طهرانی خواندید که علامه «نفس» را که آنجا می گوید، با آیات می گوید برای ایشان. کما اینکه در خود متن زندگی نامه علامه خودش، ایشان نوشته که ما علامه را اصرار می کردیم که این کتاب را درس بدهد، آن کتاب را درس بدهد، اما ایشان دائماً وعده می کردند و به جای آن از قرآن و آیات و روایات برای مان زیاد می گفتند. تا اینکه متوجه شدیم ایشان اینکار علاقه به آن کتاب ها ندارد. دقت کردید. اما علامه حسن زاده اَکملش را نقل می کند می گوید علامه آن ها را برهانی نمی دانست. آیت الله جوادی حفظه الله هم در مقدمه رحیق و عین نضاخ هم همین را می گویند.

شاگرد: نفس و معاد است این ها؟

استاد: بله. نفس و معاد

شاگرد: همین جاها اختلاف قولی هم هست که علامه می فرمودند که من کسی را... ۳۷:۲۷

استاد: بله، آن یک مطلب دیگر است. همان جلسات هم خصوصی بود دیگر. پنج شنبه و جمعه های خصوصی بود، اون هم سر جای خودش درست است.

استاد: جلد چند و چند را آوردید؟

شاگرد: جلد هشت و نه

استاد: جلد سه را هم می آورید. ببخشید.

یک استراحت کوتاه بکنید تا بحث را ادامه بدهیم ان شاء الله، به برکت صلوات بر محمد آل محمد

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجه